

از "جمهوری اسلامی" تا "جمهوری ایرانی"

(۱) نخستین یادآوری: باز هم "تز استحاله"؟!

اسماعیل خونی

شهرزادنیوز: خیزش شهنشیخ اوژن. مردمان ما برای رسیدن به مردم سالاری و برخوردار شدن از آزادی و حقوق بشر تنها با جدا شدن. روشن و ماندگاردین از حکومت است که می تواند به پیروزی برسد. و نخستین شرط این جدا شدن، یعنی چنین جدا شدنی، هیچ نیست و نمی تواند باشد مگر کنار رفتن یا کنار زدن. مطلق مافیای "ولایت مطلق فقیه" از چکاد. قدرت در فرمانفرمایی ی آخوندی، که بی درنگ به از هم پاشیدن. این نهاد شوم خواهد انجامید.

رهبران. باله ای از این خیزش، امّا، انگار هنوز به این باوره ها نرسیده اند که دین سالاری در ایران به پایان راه و کار. خود رسیده است؛ و که مردم سالاری، اگر آرمان ایشان نیز هست، با هیچ گونه ای از آخوند سالاری نمی تواند همخوان و سازگار باشد.

آقای مهندس میرحسین موسوی، که می توان سخنگوی دیگر. این "رهبران" نیز دانست اش، خسته نمی شود از باز گفتن. این فرمان خمینی که:

- "جمهوری ی اسلامی: نه یک کلمه کمتر، نه یک کلمه بیشتر"؛

و دست بردار نیست از پافشردن بر بایستگی بازگشتن به آغازهای انقلاب و "ارزش های امام"!

من نیکخواه بودن. کنونی ی آقای موسوی در پیوند با مردم را به پرسش نمی گیرم. آنچه نگران ام می دارد، امّا، سخنی ست که گونه گفت و لنین بازگفت:

"راه. دوزخ [نیز] با سنگ هایی از نیکخواهی فرش شده است."

به خواست خمینی بود، و بر بنیاد. "ارزش های امام"، که "جمهوری ی اسلامی" پدید آمد و، در همان نخستین سال های پس از انقلاب، همین شد که اکنون نیز هست: فرمانفرمایی ی آخوندی! "قانون اساسی" ی این "جمهوری" ست که آن را فرمانفرمایی ی آخوندی می کند. و امضای "امام خمینی" بود که این "قانون" را قانون کرد.

و، خوب، پس، بازگردیم به آغازهای انقلاب و به ارزش های امام تا چه شود؟ تا که بازگردیم، سی سالی پس از این، به همین جا، به همین دوزخی که اکنون در آن ایم؟!

به همین خونجوندگی آخوندی؟!

چند بار باید از یک سوراخ گزیده شویم تا باور کنیم که هیچ جانوری در آن لانه ندارد جز شرزه ماری زهر آگین؟!

چرا نمی پذیریم که:

"ور خود کلام غیبی، دارد به ذات عیبی

اصلی که داشت صدها تعبیر. اشتباهی"؟!

چرا نمی پذیریم که دین در حکومت به همه چیز مردم آسیب های مرگ آور می زند و، بیش و پیش از همه، به خود؟

آیا هنوز نیز روشن تر از آفتاب نشده است که جدا خواستن. دین از حکومت به هیچ روی دشمنی ورزیدن با دین نیست؟! و که بزرگترین دشمنان. دین همانان اند، به راستی، که آن را

در حکومت می خواهند؟!!

من خواست. بازگشت به آغازهای انقلاب و ارزش های امام و اندیشه های خمینی را واپسین برآیند می بینم از روندی از اندیشیدن که، در سال های میانی دهه ی شصت، با این باوره آغاز شد که فرمانفرمایی آخوندی از درون "استحاله پذیر" است: و کژراهه های پدید آورد تا گروهی همامیز از آبرزیرکان و ساده باوران. سیاسی، دوشادوش. یکدیگر، در آن پیش روند و، با پرچم "اصلاح طلبی"، خود و همه ی ما را به همین جا برسانند، به همین دوزخی که اکنون در آن ایم:

به همین خونجوندگی آخوندساخته و آخوندساز!

باری،

من یکی، که نه هرگز "استحاله پذیر" بودن. فرمانفرمایی آخوندی* را باور داشته ام و نه هیچگاه هیچ راه و شکل دیگری از "اصلاح پذیر" بودن. این دستگاه مافیایی پیشاقرون. وسطایی فتنه انگیز و خونریز. ضد همه چیز و بی همه چیز را، از همان آغاز کار، با این روند شوم فرجام بی پرده و بی پروا در افتادم.

"اندر باب. تز استحاله" سروده ای ست از من که تاریخ سی و یکم فروردین. ۱۳۶۶ را در زیر خود دارد و، در تیر ماه همین سال، در هشتاد و دومین شماره ی "آهنگر در تبعید" ** چاپ شده است. این شعر برآیند. بگو مگویی پُر خشم و خروش است که من با یک ملی گرای لندن نشین، زنده یاد احمد احراری، داشتم. روی سخن ام، اما، آن روز تنها با آقای احراری و ملی گرایانی همچون او نبود؛ و امروز نیز - با درد و دریغ می گویم- گمان نمی کنم این شعر از کاربرد افتاده باشد و دیگر اکنون بیش از برگی نباشد در کارنامه ی شعر ی - سیاسی من.

دل ام می خواهد این شعر را هم میهنان. به جان و به خیابان و به زبان آمده ی من بخوانند، به ویژه آنانی از اینان که هیچ بخشی از خیزش. کنونی را "ساختار شکن" نمی دانند و "راه سبز. امید" را در برگزیده ی سراسر این خیزش می پندارند و رهبران اش را رهبران. همه ی خیزشیان.

بی پرده و بی پروا بودن. زبان و بیان ام در این شعر را امروز و هنوز نیز انگیزه های نمی یابم برای شرمساری و پوزش خواهی، مگر در پیوند با جاودانیاد، بزرگ آیت الله، حسین علی منتظری. گفتن ندارد، اما، که: "امید. امام و امت." آن روز دگر بود و بزرگوار مرد مردم گرای امروز دگر است.

اندر باب "تز استحاله"

الا ملی گرا رندی که خواهی

به جمهوری ی اسلام استحاله!

گج دیوار ناهموار چون بست،

دگر هموار کی گردد به ماله؟!!

به مشت خاک می خواهی پُرش کرد؟!!

ببین: چاه است این- اُستا!- نه چاله.

درون آن دُر و گوهر نیایی:

زباله ست این، زباله ست این، زباله.

نبینی سود از این غربال کردن:

نخاله ست این، نخاله ست این، نخاله.

بر آن بیهوده دندان می فشاری:

تفاله ست این، تفاله ست این، تفاله.

بر این سرگین چه بنشیننی چو زنبور؟!

ببین: عمامه است این، نه کلاله.

بر آن تا چند مالی پوزه، چون سگ؟!

تپاله ست این، تپاله ست این، تپاله.

مجیزِ شیخ گویی، تا که شاید

ز دیگ قدرت اش یابی نواله؟!

از این آشات نبخشد یک ملاقه،

نویسی و برایش صد مقاله.

چرا دارد تو را انباز؟ کز پیش،

به کف، هم ملک دارد، هم قباله.

اگر دریایش اندر کوزه ریزی،

نسازد ارمغانات یک پیاله.

ز یک سو، می گریزی زو به صد پا؛

ز دیگر سو، روی سوی اش کشاله.

چنین کز او سخن گویی، به زودی،

شوی بر خوی او، والله، واله.

بسی را کُشت و گفنتی: مساله نیست:

سرشت اش کُشتن است: اینت مساله.

کنون جمهوری او هشت ساله ست:

همین است، ار شود هشتاد ساله.

شود جمهوری اسلام مئی:

اگر خربوزه می گردد چغاله.

تو ما را دشمنی، ای مرد، یا دوست؟!

علیه مردم مایی تو یا له؟

تو می گویی مصدق رهبرِ توست:

کجا دم زد مصدق ز استحاله؟

در آن کوشی که تا ماند سلامت

سرِ "گریه نره " بعد از شغاله!

که چی؟ خواهی رَوَد از این چمن گاو،

ولی ماند به جای از او تپاله؟!

چرا؟ از بهرِ حالِ خویش لاپد:

خوش استات بوی سرگین لامحاله.

مصدق هم، اگر می بود، می گفت:

خدا را، بس کن این چسگوز ناله.

به ایران ، بی شک، «أرگان» تو را نیز

شمارد شیخ از اوراق ضاله:

اگر ببند به دستِ دختری خُرد

فقط یک سطرت از یک سرمقاله،

کشد اورا به زندان و کُشد زار،

بکارت کرده از طفلک ازاله.

به ایران ار بُدی ، شیخ ات می آموخت

خصوصیاتِ آتشِ کشکِ خاله:

به زندان، از «تَز»ت جوشانده می ساخت:

کمی ز آب اش به تو می کرد اماله.

کسی را کاینچنین تیمار دارند،

هم آل-از پیش‌المعلوم حاله:
خمینی می‌نمودت چهره در ماه،
امامان گرد بر گردش چو هاله.
بدینسان، می‌شدی، از جانب شیخ،
خودت المستحیلا بالوکاله.
چنین، از سوی او، هم بر تو می‌گشت
«تز»ت، در باب استحلال، احاله.

یکی بگزر بر ایران، تا ببینی
ز خون بر هر کرائی رُسته لاله؛
به هر لاله، که از خون جوانی ست،
ز اشک مادری بنشسته زاله.
عبا آمد و بای خلق ایران:
که لعنت بر عبا بادا و آله.
خروش. مردم پُر خشم و کین است***
که فهم شیخ دریابد، نه ناله.
نبینی جز زیان از کاله ی شیخ:
طمع برگیر از این گنبدیده کاله.
و گر در یوزه گر باشی، کنادت
خدا جای دگر روزی حواله.
چو در تفسیر حق تقصیر ورزی،
کلام من چرا یابد اطاله؟
به راه ارنامدی هم، جای غم نیست:
ضالالت پیشه را بس دان ضلاله.

پانویس‌ها:

*"جناح بندی" در فرمانفرمایی آخوندی با بخش شدن سرکردگان و گردانندگان این فرمانفرمایی به "اصول گرایان" و "اصلاح طلبان" آغاز شد. اصلاح طلبان اکنون دیگر به سرنوشت شوم و به آسانی پیش‌بینی پذیر خود رسیده‌اند. روند بخش بر دو شدن، اما، همچنان ادامه دارد؛ و همچنان ادامه خواهد داشت تاروژی که "علی بماند و حوض اش" - یعنی خودش! که، البته، به راستی، چنین روزی را هرگز نخواهیم دید: زیرا، پیش از آن که چنین شود، فرمانفرمایی آخوندی نیز، همچون همی همانندان‌اش که در گذشته با مردم درافتادند، بر خواهد افتاد.

** "آهنگر در تبعید" را دوست و برادر به خاک خفته‌ام منوچهر جان. محجوبی در لندن در می آورد. هر ماه یک شماره. من، چندی پس از پناهنده شدن ام در انگلستان، آغاز کردم به همکاری کردن با او. کار این همکاری به زودی بالا گرفت و بخشی از "آهنگر"، با نام "گریه خند"، ویژه‌ی نوشته‌ها و سروده‌های طنزآمیز من شد.

*** در اصل این سروده، این بیت چنین است، یعنی بود:

"کلام تیر و پیغام تفنگ است"

که فهم شیخ دریابد، نه ناله.

کنار گذاشتن مصراع "کلام تیر و پیغام تفنگ است" بدین معنا نیست، اما، که به باور امروزین من نیز، مبارزه‌ی مسلحانه شیوه‌ای از بنیاد نادرست است که می‌باید برای همیشه از فهرست شیوه‌های خردمندانه‌ی مبارزه با خودکامگی کنار گذاشته شود. به هیچ روی. از آن آزمون تلخ و دردناک که این شیوه، در رویارویی با خودکامگی‌ی شاه، به نادرست یعنی نابهنگام به کار برده شد، هرگز بر نمی‌آید که کاربرد این شیوه - چون یک "شگرد" ("تاکتیک") - در مبارزه با هیچ گونه‌ای از خودکامگی و در هیچ شرایطی درست و خردمندانه نیست. آغاز کردن مبارزه به شیوه‌ی مقاومت مدنی و مسالمت‌جویانه نیز در هر و همی شرایط درست یعنی به هنگام نیست: و نبود به زمانی که هواداران جاودانیاد دکتر شاپور بختیار، پیش از به خون تپیدن این مرد بزرگ، می‌خواستند به کارش گیرند. در انباری به خود آمدن و آگاهی یافتن مردمان ما از فریبکاری و دروغ‌گویی بی پایان و باور نکردنی‌ی خمینی هنوز نیروی دم افزون و دلیری بخش خشم و کین، چندان که می‌بایست، انباشته و درهم فشرده نشده بود. کوتاه‌سخن این که هیچ روش یا شیوه‌ای از مبارزه و درگیری با خودکامگی به خودی خود، یعنی به گوهر، درست یا نادرست نیست: و کاربرد آن است که می‌تواند به هنگام و خردمندانه باشد یا نباشد.

یادداشت

و این هم یادداشتی در "روشنگری‌ی روشن‌ها!"

در هر جنگی، نبرد آیینی (استراتژی‌ای) داریم، یعنی باید داشته باشیم، و شگرد (تاکتیک)ها و جنگ افزارهایی.

در سراسر هر جنگ، آنچه می‌تواند یگانه یعنی همانی بماند که هست - و می‌ماند مگر اگر فرماندهان خطایی بنیادی در کاربردش بیابند - همانا نبرد آیین است و بس.

شگردها، اما، هیچ یک چنین نیستند؛

همچنان که جنگ افزارها نیز:

گفتن دارد آیا که بخشی از معنای این شعار، برای نمونه، که "توپ، تانک، مسلسل (یا، حالیا، بسیجی) دیگر اثر ندارد" این است که پیش از این، اما، این گونه جنگ افزارها بی اثر نبوده‌اند؟!

